✨ثبات قدم-بخش سوم

وی ووشیان خیلی سریع دو تکه کاغذ را تا کرده و به لباس خود بازگرداند و با صدای بلندی گفت:«دارم درست میبینم؟باورم نمیشه شما هنوز نیروی معنوی دارین؟!! تبریک میگم...تبریک میگم...اگه نیت شومی نداری میشه بگی چرا تا الان اینو پنهان کردی که نیروی معنویت سر جاشه؟»

آن دو تکه کاغذ از کتاب مجموعه آشوب نبودند بلکه اینها همان نوت آهنگی که جین گوانگیائو نواخته بود و در اتاق تاریک کتاب های ممنوعه توسط لان وانگجی نوشته شد،بودند.آن موقع لان وانگجی یک کپی از آن برگه ها را به لان شیچن داد تا بررسی و مقایسه کند و دو کپی دیگر را وی ووشیان برداشته و پیش خود نگهداشته بود. بدین ترتیب با این حربه موفق شد سوشه را عصبانی کند و تمام سوء ظن ها را به او بازگرداند.او از کمی قبل تر چندباری سوشه را مورد استهزا قرار داده و بارها و بارها تحریکش کرد انتظارش میرفت اینطور صبرش را از دست بدهد.در پایان بدون اینکه وی ووشیان مجبور به بیان چیزی بشود و با حمله ناگهانی لان وانگجی،سوشه را وادار کردند خودش را لو دهد.

همه سریع از آنجا دور شدند هرچند نیازی به این کار نبود.در همان زمانی که وی ووشیان داشت بشکلی اجباری و ظالمانه سخن میگفت لان وانگجی حمله کرد.سوشه مجبور شد از مهارت خود برای جلوگیری از شکست خوردن استفاده کند.او تلو تلو خوران بطرف پله ها میرفت.با نگاهی به زیر پای خود،چشمش به طلسم سرخ کف زمین افتاد.لان وانگجی ابرو در هم کشید.وی ووشیان پیش خود گفت: *اوه نه،الانه طلسمی که ترمیم شده بود رو خراب کنه...*

همانطور که او فکر میکرد.سوشه نوک زبان خود را گاز گرفته و خونی که در دهانش بود را روی زمین تف کرد.این ترشح خونی بر خطوط سرخ و سیاه افتاد.لان وانگجی دیگر به جنگ با او اهمیت نداد.با بیچن دست چپ خود را برید تا شاید بتواند طلسم را ترمیم کند.سوشه از این فرصت بهره

برده و طلسمی روانه زمین کرد.دود و شعله های آبی به همه جا پاشید.

این یک طلسم انتقال بود!

شخصی که صورتش با مه پوشیده شده و در قبرستان مکتب یوئه یانگ چانگ دیدند و با تکنیک های شمشیرزنی مکتب گوسولان آشنایی داشت .... سو مینشان ،شاگرد خارجی مکتب گوسولان که با این مکتب مراوده داشت و این شخص با ماسک مه که بارها سر راه آنها ظاهر شده کسی نبود جز سوشه!

وی ووشیان خود را به لان وانگجی رساند:«اوضاع چطوره؟»

لان وانگجی با انگشت خونین روی زمین چیزهایی میکشید و در همان حال سر خود را تکان داد.خون سوشه تمام دایره طلسم را از بین برده بود.دیگر نمیشد ترمیمش کرد.وی ووشیان دست او را گرفته و گِل و خونی که روی آستینش بود را پاک کرد:«بی فایده اس نمیخواد بیشتر از این تلاش کنی!»

طلسمی که هنوز کامل نشده بود از بین رفت.شاگردان مکتب مولینگ سو با چهره های پوچ خشکشان زده بود.بنظر میرسید سوشه نه به آنها درباره اشتباه نواختن نواها چیزی گفته و نه راهی برای جلوگیری از به پایان رسیدن انرژی معنویشان نشانشان داده...معنایش این بود که در نقشه اصلی،شاگردان مکتب مولینگ سو همانند دیگران باید می مردند.آنها می ترسیدند که افراد حاضر در آنجا از روی نفرت بخواهند از آنها انتقام بگیرند بهمین دلیل به شکل گروه کوچکی در گوشه ای جمع شدند.با اینحال همه در غار کشنده شیطان بحد مرگ ترسیده بودند. اکنون دیگر کسی انرژی برای انتقام گیری نداشت.

چند تن از روسای قبایل پسران خود را گرفته و به آنها هشدار میدادند:«وقتی اون جسدا سعی کردن بیان داخل تو سریع یه راهی پیدا میکنی بری بیرون و خودتو نجات میدی...باید بهر قیمتی که شده زنده بمونی فهمیدی؟»

جین لینگ با شنیدن این حرفها حس میکرد ماهیچه هایش منقبض شده ولی جایی ته دلش دوست داشت داییش هم چنین چیزی به او بگوید.مدتی منتظر ماند ولی جیانگ چنگ هیچی چیزی به او نگفت. پس ناچاراً همانطور به او خیره ماند بخاطر اینکه مدت زیادی همانطور به او زل زده بود جیانگ چنگ بالاخره به طرفش برگشت.چهره اش بنظر تیره و غمزده بود اما با اخم گفت:«چیزی شده چشاتو اینطوری میکنی؟»

جین لینگ که ناراحت شده بود گفت:«هیچی!»

وی ووشیان تکه ای از آستین خود که تمیز بود را پاره کرده و زخم روی دست لان وانگجی را با آن بست.ناگهان شخصی شمشیر بدست و با سرعت از پشت سر به آنان نزدیک شد.لان وانگجی انگشتان دست راستش را تکانی داد و با فشار موفق شد حمله عجولانه آن شخص را دور کند.وی ووشیان برگشت و نگاه کرد:«بازم تویی که؟»

شخص بخاطر فشار ضربه چند قدمی عقب رفته و زمین خورد.او یی ویچون بود.او شمشیرش را بدست گرفته و با دو چشم سرخ گفت:«وی ووشیان،تمام چیزهایی که گفتی...من یه کلمه شونم باور نمیکنم!!!»

وی ووشیان گفت:«همه چی معلوم شده...سوشه بهتون حمله کرد و در رفت...چطور میتونی باور نکنی؟»

یی ویچون دوباره حمله کرد:«باور نمیکنم!یه کلمه از حرفایی که تو میزنی رو باور نمیکنم!»

نفرت چشمان او را کور کرده و نمیگذاشت بیگناهی دشمن خود را ببیند.در این لحظه فریاد های وحشت زده از همه جا به گوش رسید:«طلسم شکست!»

«طلسم داره میشکنه!!»

«اونا دارن میان!»

ون نینگ با دست خالی چند تن از اجساد را پرتاب کرد اما مهم نبود چقدر تلاش میکند او تنها بود.بدون حفاظی که با طلسم خونین شکل گرفته،غار کشنده شیطان دیگر نمیتوانست هجوم لشکر اجساد را دوام بیاورد.بی درنگ غار پر شد از صدای غرش و بوی گند تعفن!

جین لینگ در تمام عمرش اینهمه جسد وحشی ندیده بود.با دستش سویهوا را محکم گرفته و حس میکرد تمام تنش خارش گرفته است ولی ناگهان دستش باز شده و چیزی درون دستش قرار گرفت با شگفتی دست خود را نگاه کرد:«دایی؟»

جیانگ چنگ ساندو را که حالا هیچ نیروی معنوی نداشت بالا گرفت.بدنش کمی می لرزید:«فقط زیدیان رو از دست بده بعد ببین چی بسرت میارم!»

لان سیژویی،لان جینگ یی و چند تن دیگر از شاگردان شمشیرهایشان را گرفته و گفتند:«ژنرال شبح،الان میایم کمکت!»

رئیس مکتب اویانگ دیگر نمیتوانست جلوی پسرش را بگیرد غرش کنان گفت:«زیژن برگرد!»

اویانگ زیژن محکم شمشیرش را تکان میداد و در همان حال گفت:«نگران نباش بابا!! من ازت محافظت میکنم!!!»

همین که بازگشت دستی پوسیده محکم به جلو آمده و گلوی او را چسبید.رئیس مکتب اویانگ که از ترس مرده بود ناله کنان گفت«زیژن!»

در آن لحظات سخت،یک شمشیر دست را برید.لان چیرن اویانگ زیژن را گرفته و بطرف گروه مردم پرتاب کرد.خودش نیز گروهی از تهذیبگران شمشیر بدست مکتب گوسولان را هدایت کرده و فرمان حمله داد.از آنجایی که مدتی استراحت کرده بود نیرویش تا حدی بازگشته بود.بیشتر افراد حاضر از قدرت شمشیرش شگفت زده شدند.لان سیژویی درحالیکه بخوبی شمشیر میزد از پشت سر خود صدایی شنید.کسی حمله ای که از پشت به او شده بود را مسدود کرد.لان سیژویی گفت:«ارباب جین،شما چرا اینجایی؟»

وقتی جین لینگ دید که هم سن و سالهایش برای نبرد رفته اند نتوانست در جای خود بنشیند.وقتی جیانگ چنگ حواسش نبود او حلقه زیدیان را در دستش چپانده و با عجله به میان جمعیت رفت.اومسیر خطرناک تا دهانه غار را طی میکرد.جیانگ چنگ پس از تکه تکه کردن چند جسد،تلوتلوخوران دنبال او رفت.احساس میکرد ساندو به سبکی همیشه نیست و در همان لحظه دو جسد زن از دو طرف به او حمله کردند.جیانگ چنگ لعنت کنان شمشیر خود را بالا گرفت ولی دو جفت دست دیگر آندو جسد را تکه تکه کردند:«رئیس مکتب....»

جیانگ چنگ وقتی صدایش را شنید کنترلش را از دست داد.لگدی حواله ون نینگ کرد و فحش فرستاد:«از من دور شو لعنتی!» بلافاصله غرش کنان گفت:«جین لینگ!»

لان جینگ یی احساس میکرد مهره های کمرش از ترس تیر میکشند با اضطراب گفت:«بنظرم بهتره برگردی...داییت الان خرخره همه رو میجوئه!»

جین لینگ توجهی به فریادهای جیانگ چنگ غران که از هر جسد پیش رویش ترسناک تر بود نکرد:«تو میتونی برگردی!»

اویانگ زیژن که برای مدتی توسط پدرش گوشه ای گیر افتاده و ناپدید شده بود دوباره داشت با سرعت بطرف آنها می آمد:«واییی...اولین بارم بود میدیدم که لان چیرن چقدر خوب شمشیرها رو میشناسه و شمشیرزنیش عالیه!»

لان جینگ یی با صدایی بسیار بلند گفت:«البته،تو خیال کردی کی استاد هانگوانگ جون و زوو جون بوده قبل اینکه شونزده سالشون بشه!؟»

یکی از روسای مکاتب شمشیرش را بالا گرفته و شجاعتش را جمع کرده خطاب به کسانی که نمی جنگیدند و در گوشه ای بی حرکت مانده بودند فریاد کشید:« منتظر چی هستین؟اگر اینا رو نکشید مرگ منتظرتونه...حتی این بچه ها هم دارن میجنگن...اونوقت شماها خشکتون زده اونجا؟»

تحت تاثیر ضربات پی در پی پسرها،افراد بیشتری شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند و به نبرد پیوستند درحالیکه قدرت معنوی و استقامتشان تقریبا از بین رفته بود.زمانی که لان وانگجی آخرین جسدی که خودش را به طرف آنها پرت کرده بود را به دو نیم کرد،کوهی از جسد و دریایی از خون درون غار کشنده شیطان شکل گرفته بود.لباسهای همه به خون سیاه آغشته و سینه شان با بوی خون پر شده بود.بعد از نبرد سخت و سهمگین بیشتر مبارزان روی زمین افتادند و دقیقا مانند همان اجساد رها شده بر زمین توانایی برخاستن از جای خود را نداشتند.تنها برخی از روسای مکاتب و پسرها بودند که هنوز مقاومت داشتند و به شمشیرهای خود تکیه زده بودند.مردمک های چشم لان جینگ یی گشاد شده و رنگ به چهره نداشت:«من...من قبلا اینقدر جسد وحشی نکشته بودم...من،تنهایی،حداقل سی تا نه چهل تاشونو کشتم...»

اویانگ زیژن گفت:«منم...همینطور...»

پس از این حرفها پسرها در بین هم توافق کرده بودند که اگر روی زمین افتادند ابداً بلند نخواهند شد.جیانگ چنگ با زور خودش را به جین لینگ رسانده و به او چنگ زد:«زخمی شدی؟»

جین لینگ حس میکرد حتی نفسش هم بوی پوسیدگی گرفته:«نشدم...من...»

جیانگ چنگ چنان او را زد که بر زمین افتاد و درحالیکه سرزنشش میکرد گفت:«نشدی؟! خب وقتی خودم زخمیت کردم میفهمی...بچه لعنتی خودتو زدی به کری صدای منو نمیشنوی؟»

هرچند،پس از اینکه او را با سیلی زد،خودش هم دیگر نتوانست سر پا بایستد و بر زمین نشست.نفس خود را گرفت و به آن دو نفری که نزدیک دهانه غار کشنده شیطان نشسته بودند خیره شد.سر و وضع وی ووشیان و لان وانگجی بشدت بهم ریخته بود البته وی ووشیان لباس سیاهی بر تن کرده و چندان ظاهر وحشتناکی نداشت ولی لباس سفید لان وانگجی به خون سرخ و سیاه آغشته و ظاهری بشدت ترسناک گرفته بود.از تمام بدنش تنها پیشانی بندش تمیز مانده بود و همین بسیار پر معنی بنظر میرسید.او بیچن را محکم گرفته و هنوز چرخه انرژی معنویش پایدار بود.

اولین بار بود که همه می توانستند هانگوانگ جون را با سر وضع نا مرتب ببینند.ولی در آن لحظه هیچ کس جز خودش به کسی توجه نمیکرد.یکی از آن افراد گفت:«تموم....شد؟»

با شنیدن این سخن،برخی در سکوت چیزهایی گفتند.نیه هوایسانگ که در میانه آن نبرد سخت و سهمگین جان سالم بدر برده و اکنون با لحنی پر از انرژی سخن میگفت که این امر جای تعجب داشت.هیچ کس آنقدر توان در خود نمیدید که پاسخش را بدهد.نیه هوایسانگ آنقدر هیجان زده بنظر میرسید که کم مانده بود بگرید:«خدا رو شکر..بالاخره همه اجساد کشته شدن!!!انگاری اینبارم تونستیم از مرگ در بریم....نیاکانمون واقعا دارن ازمون حفاظت میکنن نه؟»

هیجان او به چند تن از پسرها هم سرایت کرده بود.یکی پس از دیگری افراد زیادی به هیجان آمده و از پیروزی شاد شدند.در میان این همهمه شادی،یکی از شاگردان مکتب گوسولان با صدای آرامی گفت:«قربان!»

بلافاصله صدای لان چیرن برخاست:«نیازی نیست کمکم کنی!»

لان وانگجی به آنسو نگریست و لان چیرن را دید که با سرفه هایش خون بالا می آورد،او دست خود را تکان داد،پاهای خود را جمع کرد و به آرامی به حالت مراقبه نشست.لان وانگجی بلافاصله به طرف لان چیرن رفت و درست هنگامی که سعی داشت به او نیروی معنوی ببخشد لان چیرن جلویش را گرفت:«احتیاجی به این کار نیست...انرژی معنوی ما هنوز بهبود پیدا نکرده....اینکار بی فایده اس!»

لان وانگجی دست خود را عقب کشید.چند تن از تهذیبگران میهمان از روی عادت پرسیدند:«هانگوانگ جون حالا چیکار کنیم؟»

آنها پس از پرسیدن این سوال بود که فهمیدند این حرکت تا حدی نامناسب بوده است.هرچند لان چیرن به استراحت ادامه داد و بنظر نمیرسید به چیزی اهمیت بدهد.لان وانگجی گفت:«یه کم استراحت کنین و بعدش ببینین چقدر تلفات دادیم...اجازه ندارین کمک به زخمی ها رو به تاخیر بندازین!»

او همیشه ظاهری تاثیرگذار در مکتب گوسولان بود.شاگردان نیز بنظر می آمد قلبشان کمی آرام شده است همه یکصدا گفتند:«بله!»حتی لحن حرف زدنشان هم تا حدی محکم تر از قبل شده بود.با اینهمه پیش از آنکه آنها بتوانند کاری بکنند وی ووشیان بمیان حرفشان پرید:«ساکت!»

حالتش چنان جدی بود که همه در جا سکوت اختیار کردند.جوش و خروش شادمانه همه یکی پس از دیگری ساکت شد.همه با اضطراب به او خیره شدند.درون غار کشنده شیطان چنان سکوتی افتاد که تنها میشد صدای نفس کشیدن افراد را شنید.در مقابل سکوت صدای دیگری بوضوح شنیده میشد.صدای حرکت بر برگهای خشک از بیرون غار بگوش میرسید و آن تنها صدای یک تن نبود...صدای پاهای زیادی به گوش میرسید.

این بار افراد درون غار کشنده شیطان حتی جرات نفس کشیدن هم نداشتند.چشمانشان به دهانه غار خشک شده بود.می توانستند ببینند که درون جنگل تاریک چیزی می لولید و می آمد.مه همه جا را تیره و تار کرده و تشخیص همه چیز سخت بود ولی وقتی صدای قدم ها واضح تر شد،آن چیزهای در حال حرکت،گونه های خاکستری،دست های پوست و استخوان و چنگال های تیز خود را نشان می دادند.این موج جدیدی از اجساد بود. لشکری بزرگتر از اجساد قبلی!

مردم درون غار کشنده شیطان که تا کمی پیش بارقه ای از امید داشتند حالا با ترسی خفقان آور روبرو شده بودند که بر قلب همه شان سایه انداخته بود.حتی جین لینگ،لان سیژویی و دیگر پسرها احساس میکردند دست و پاهایشان بی حس شده و ترسی برنده وجودشان را دربرگرفته است.در این میان برخی بنظر میرسید نمیخواهند این ترس کشنده را بپذیرند و همانجا روی زمین ولو شدند.برخی به گریه افتاده و از ترس می نالیدند.با این وجود هیچ کسی توان نداشت شمشیر خود را برداشته و به نبرد ادامه دهد.

حتی اگر ون نینگ به تنهایی در دهانه غار می ایستاد چگونه می توانست مدت زیادی دوام آورد؟ ناگهان وی ووشیان گفت:«هانگوانگ جون!» لان وانگجی به او نگاه کرد.وی ووشیان نفس عمیقی کشید:«من میخوام یه کاری بکنم!»

چشمان همه به طرف آنها چرخید.وی ووشیان گفت:«حاضری همراه من باشی؟»

لان وانگجی به او خیره شده بود و با لحنی شمرده و محکم گفت:«البته!»

وی ووشیان پیش از درآوردن لباس سیاهش لبخندی زد.در زیر آن لباس،لایه ای از لباسهای سفید بر تن داشت که حالا تا نیمه به رنگ سرخ درآمده بود.هرچند این موضوع جلویش را نگرفت تا دست خونین خود را بالا گرفته و عباراتی روی لباس سفیدش طراحی کرد.همین که خطوط را واضح تر می نوشت چشمان ناباور با تعجب و شگفتی بیشتری به او نگاه میکردند.انگار هیولایی عجیب جلوی چشم خود می دیدند.فانگ منگ چنگ یکباره با چهره ای پر از ترس از جا برخاست:«تو میخوای چیکار کنی؟»

وی ووشیان به او توجهی نکرده و به کار خود ادامه داد.وقتی دست از نقاشی خطوط خونین کشید دیگر یک لباس سفید بر تن نداشت بلکه شبیه یک پرچم شده بود.پرچمی که میتوانست تمام مخلوقات تاریک را به سمت یک نفر جذب کند—یک پرچم جذب روح!!

وی ووشیان همانطور که برای لان سیژویی و دیگران دست تکان میداد کنار لان وانگجی ایستاد.شاگردان آنها را محاصره کرده بودند جین لینگ هم دلش میخواست برود ولی جیانگ چینگ محکم او را به زمین چسباند.وی ووشیان گفت:«بعدا وقتی موج دوم اجساد اومدن من بطرف برکه خون هدایتشون میکنم و هانگوانگ جون مسئولیت کشتن اونا رو بعهده داره اینجا...»او به سینه خود اشاره کرد:« هدفشونه...اونا دیگه به شما توجهی نمیکنن...شما دیگه توی این جنگ دخالتی ندارین.... فقط تا جایی که میتونین از اینجا فاصله بگیرین!»

لان سیژویی یکباره با صدای بلندی گفت:«چطور همچین چیزی ممکنه؟ شما نمیتونین اینکارو بکنین!»

رئیس مکتب اویانگ دیگر تلاش نمیکرد پسرش را برگرداند و تسلیم شده بود.اویانگ زیژن گفت:«ارشد وی، ما هم میخوایم اجساد رو بکشیم!! من میتونم بیشتر صدتا جسدو بکشم!»

لان جینگ یی حتی لباسش را درآورد:«خب منم روی خودم نقش یه پرچم میکشم!»

وی ووشیان نمیدانست با این وضع بخندد یا نه پس سریع جلویش را گرفت:«کافیه،شلوغش نکنین...یه هدف کافیه...هانگوانگ جون تنها کسیه که برای کشتن اون اجساد بهش نیاز دارم! بقیه تون فقط میتونین باعث دردسرم بشین!»

درون آن غار،دیگر کسی نمیدانست چگونه باید این موقعیت را بسنجد.کسی به کارایی پرچم جذب روح اهمیتی نمیداد.با این حال اگر کسی میخواست از بدن خودش برای جذب تمام اجساد که هر آن تمام حصار ها را میشکستند و وارد مشیدند استفاده کند و جان بقیه را نجات دهد آن شخص نباید وی ووشیان می بود!!

لان سیژویی و دیگران باز هم میخواستند حرف بزنند اما لان وانگجی همه را متوقف کرد:«حرفش رو گوش کنین!»بلافاصله به طرف لان چیرن برگشته و تعظیم احترام آمیزی انجام داد.لان چیرن چشمان خود را باز کرد اما چیزی نگفت.لان سیژویی گفت:«استاد لان،هانگوانگ جون...اون...اون...»

لان چیرن با صدای آرامی گفت:«ناگفته قصدش پیداست!»

لان سیژویی میخواست اصرار کند:«ولی...!!»

وی ووشیان دستور داد:«ون نینگ!راهو باز کن!»

رگه های سیاه روی گردن ون نینگ بلند تر شده و تا روی گونه هایش رسید.او دیگر جلوی اجساد را نگرفت.غرش بلندی سر داد و راهی خونین از میان لایه های بهم فشرده اجساد ایجاد کرد و موج دوم اجساد که دیگر مانعی سر راه خود نمی یافتند بالاخره قدم درون غار کشنده شیطان نهادند.وی ووشیان به سختی لان سیژویی را هل داد:«برو!»

استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

مترجم :دختری با ماسک شیشه ای